

# مقاله پژوهشی - فصلنامه علمی ربیافت

سال پانزدهم، شماره ۵۵، تابستان ۱۴۰۰  
صفحه ۲۷۱ تا ۲۹۰

## علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی و تأثیر آن بر بحران کارآمدی

جواد مقیمی / (دانشجوی دکتری علوم سیاسی - اندیشه های سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه

آزاد اسلامی، تهران، ایران) javadmoghim6320@gmail.com

سوسن صفاوری / (استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران،

نویسنده مسئول) safaverdi.so@gmail.com

### چکیده

پژوهش حاضر درصدد است علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی دوم را مورد بررسی قرار دهد و تأثیر آن را بر بحران کارآمدی و پاسخگویی نشان دهد. بر همین اساس، سؤال پژوهش حاضر این است: انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی تحت تأثیر چه عواملی بوده و چه تأثیری بر بحران کارآمدی و پاسخگویی در دوره محمدرضا شاه داشته است؟ فرضیه این است: ویژگی‌های روانی محمدرضا شاه از جمله نیاز به اطاعت، سرسپردگی و پذیرش مطلقان از یک سو و همسویی ایدئولوژیکی، منافع مشترک طبقاتی و گروهی نخبگان سیاسی ابزاری، از سوی دیگر باعث انفعال نخبگان سیاسی منتقد و افزایش شکاف میان توده مردم و حکومت شده بود. در واقع یافته‌های پژوهش حاضر از منظر نخبگانی به شکاف نخبگان سیاسی از جامعه و مردم و پیوند آنان با دستگاه حکومت پهلوی اشاره می‌کند که در نهایت به گسترش فاصله حکومت از منافع عموم منجر شده بود و پاسخگویی حکومت را از بین می‌برد که در نهایت به بحران کارآمدی و پاسخگویی منتهی شد. ویژگی‌های روانی محمدرضا شاه نیز به دلیل خودشیفتگی و تأیید اجتماعی از سوی نخبگان ابزاری یکی دیگر از عوامل بحران پاسخگویی است. پژوهش حاضر از روش توصیفی-تحلیلی بهره می‌برد که در نهایت به شیوه اسنادی و کتابخانه‌ای به جمع‌آوری اطلاعات پرداخته است و از منظر تحلیلی به بررسی موضوع می‌پردازد.

**کلیدواژه:** نخبگان سیاسی، حکومت پهلوی، بحران پاسخگویی، محمدرضا شاه پهلوی، انفعال نخبگان.

تاریخ تأیید ۱۳۹۸/۱۱/۲۹

تاریخ دریافت ۱۳۹۸/۱۰/۱۵

## مقدمه

نخبگان سیاسی از مهم‌ترین عناصر یک نظام سیاسی هستند که طیف متعددی از روشنفکران، سیاستمداران و عناصر تأثیرگذار در حوزه سیاست‌گذاری و مدیریت نظام سیاسی را در بر می‌گیرد. با این حال، میزان انفعال و عدم انفعال نخبگان در نظام‌های سیاسی، تأثیر زیادی برای پاسخگویی و یا عدم پاسخگویی در نظام‌های مختلف دارد. این موضوع مخصوصاً در نظام‌های دیکتاتوری بیش از پیش به چشم می‌خورد. جایی که انفعال و بی‌توجهی نخبگان به مسائل سیاسی و اجتماعی و همچنین کناره‌گیری آنان از فعالیت‌های سیاسی باعث ایجاد بحران در حکومت‌های دیکتاتوری می‌شود که می‌تواند تبعات متعددی برای نظام سیاسی و اجتماعی نیز داشته باشد. در این میان، مؤلفه انفعال نخبگان سیاسی به نوبه خود باعث تأثیرگذاری بر میزان پاسخگویی حکومت‌های دیکتاتوری می‌شود که در وهله اول بحران پاسخگویی را دامن می‌زند. بنابراین یکی از مشخصه‌های نظام‌های دیکتاتوری فقدان پاسخگویی است که به نوبه خود می‌تواند تحت تأثیر عوامل مختلفی از جمله انفعال نخبگان سیاسی جامعه قرار گیرد.

نظام سیاسی پهلوی به طور مشخص دو دوره پهلوی اول و دوم را شامل می‌شود که با تاجگذاری رضاشاه پهلوی در ۱۳۰۵ شمسی آغاز و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تداوم یافت. بر این اساس، دوره زمانی مزبور، همانند سایر دوره‌های تاریخی، آشکال خاصی از روابط سیاسی را در جامعه ایرانی پدید آورده است که نمودهای آن در روابط دولت و جامعه نمایان گشته است. بر این اساس، بررسی نقش نخبگان سیاسی در جامعه ایرانی از جمله دوره پهلوی یکی از مسائل مهم و مناقشه برانگیز در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود که پژوهش حاضر دوره زمانی ۱۳۲۰ ش تا ۱۳۷۵ ش یعنی دوران سلطنت محمدرضا شاه را مورد بررسی قرار می‌دهد. بر این اساس، مسأله اصلی پژوهش حاضر، بررسی علل انفعال نخبگان سیاسی و بحران کارآمدی در حکومت دوره پهلوی دوم است. فرضیه‌ای که پژوهش حاضر بر آن بنا شده است اینکه تمرکز سازمانی و بوروکراتیک در دوره پهلوی دوم از یک سو و خصوصیات دو گانه زورگویی و ترس در رفتارهای شخصی محمدرضا شاه از جمله عوامل مهم شکاف نخبگان سیاسی از توده مردم بوده است که به بحران پاسخگویی و سپس بحران کارآمدی منجر شد. ضرورت انجام پژوهش حاضر، توجه به علل و چرایی انفعال نخبگان در جامعه ایرانی، شکاف افتادن میان نخبگان سیاسی و انتظارات مردم از آنان و مسأله بحران کارآمدی و پاسخگویی در ایران معاصر است که به نوبه خود می‌تواند تحت تأثیر عواملی از جمله انفعال نخبگان صورت گیرد. بر این مبنایا، انجام چنین

پژوهش‌هایی می‌تواند علل و دلایل انفعال نخبگان سیاسی را شناسایی نماید و برای مشکلاتی نظیر بحران پاسخگویی دولت‌های مختلف راه‌حل ارائه دهد.

### ۱-۱. پیشینه تحقیق

موضوع نخبگان سیاسی و جایگاه آنان در ساختار سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران از جمله موضوعات مهمی است که مورد توجه بسیاری از پژوهش‌ها نیز قرار گرفته است. در همین راستا به برخی از مهم‌ترین پژوهش‌های انجام شده در این زمینه پرداخته می‌شود.

حمیدرضا رحمانی زاده دهکردی و محمدمهدی زنجانی (۱۳۹۵) در مقاله «دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضاشاه)»، ویژگی اصلی دولت رضاشاه را در ساختار مطلقه آن جست‌وجو می‌کند که حتی می‌تواند مانعی برای خودکامگی نیز تلقی شود. امیرمسعود شهرام-نیا و مجید اسکندری (۱۳۸۹)، در مقاله «ناکارآمدی نخبگان سیاسی در کارآمدسازی روند توسعه ایران در عصر پهلوی با رویکردی تاریخی-تحلیلی» و بهره‌گیری از دیدگاه نخبه‌گرایانی چون پاره‌تو و موسکا به تحلیل نخبگان دوره پهلوی پرداخته‌اند و چنین نتیجه می‌گیرند که ساختار سیاسی استبدادی در جامعه ایرانی، فرهنگ ضد توسعه‌ای در جامعه، دخالت بیگانگان و همچنین وابستگی شاهان در کنار نقش مخرب جهانی شدن از جمله عواملی است که فرآیند توسعه را در این دوران تحت تأثیر خود قرار می‌داد و نخبگان نیز از این روند بی‌تأثیر نبودند. امیر خوشحال و صمد عابدینی (۱۳۸۹)، در مقاله «جایگاه و خاستگاه نخبگان سیاسی و فکری در میان دو انقلاب [از انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ تا انقلاب ۱۳۵۷ ه.ش] و نقش حاکمیت دربار در آن»، به بررسی خاستگاه و جایگاه نخبگان سیاسی در ایران معاصر پرداخته‌اند. به عقیده نویسندگان، در اوایل دوران مشروطیت به دلیل سیطره استبداد بر همه ارکان جامعه، فقر، توده‌ای بودن جامعه و سیطره بیگانگان بر جامعه ایرانی، نقش نخبگان و خواص سیاسی بیش از هر چیز ظلم و ستم بر مردم و تحمیل شیوه‌های زندگی ناسازگار با جامعه ایرانی بوده است. حسن شیخ‌زاده (۱۳۸۵)، در کتاب «نخبگان و توسعه در ایران، نه بر مبنای رویکرد تاریخی و شناسایی نخبگان در جامعه ایرانی»، با رویکردی علمی و بهره‌گیری از نظریات و تئوری‌های مختلف سعی دارد تا نقش نخبگان را در توسعه جوامع از جمله جامعه ایرانی برجسته سازد. از نظر شیخ‌زاده، نقش نخبگان همانند طبقات مختلف جامعه از جمله طبقات شهری در جوامع غربی حائز اهمیت است و هرگز نمی‌توان از نقش مؤثر آنان غفلت ورزید. علیرضا ازغندی (۱۳۷۶)، در اثر خویش با عنوان «ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب» نبود فعالیت‌های آزادمنشانه در جامعه ایرانی را یکی از مهم‌ترین علل ناکامی نخبگان سیاسی می‌داند و بر این عقیده است که ماندگار نبودن و عدم پیشینه در

زمینه فعالیت‌های آزادمنشانه نخبگان همواره باعث می‌شد تا نخبگان جامعه مخصوصاً در دوره پهلوی، حتی در صورت کسب مناصب مهم سیاسی به راحتی از صحنه حذف شوند. پژوهش‌های ذکر شده هریک به نوعی موضوع نخبگان سیاسی در جامعه ایرانی از جمله دوران معاصر را مورد توجه قرار می‌دهند و از این جهت با پژوهش حاضر هم راستا هستند. اما وجه تمایز پژوهش حاضر از آن جهت است که به بررسی علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره محمدرضا شاه پهلوی توجه نشان می‌دهد و تأثیر آن را بر بحران پاسخگویی در دوره پهلوی دوم مورد تحلیل قرار می‌دهد.

## ۲-۱. مبانی نظری تحقیق؛ تعاریف نخبگان سیاسی و عملکرد آنان

ترقی و تعالی یا سقوط و فرو پاشی هر مملکتی به نقش نخبگان سیاسی وابسته است و اندیشه و تفکر آنها در اجرای برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و چگونگی تحقق خواسته‌های مردم به میزان تعیین کننده و سرنوشت‌سازی موثر می‌باشد. به عبارت دیگر، تلاش در جهت افزایش ظرفیت نظام سیاسی جوامع در حال توسعه به لحاظ گستردگی، تنوع و سرعت این دگرگونی‌ها محتاج دخالت یکی از زیر سیستم‌های نظام سیاسی، یعنی نخبگان سیاسی، است که به خاطر توانایی تاثیرگذاری بر ساختار و عملکرد کل نظام سیاسی با هیچ یک از پاره نظام‌های دیگر قابل مقایسه نیستند (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۶). علاوه بر این، نظریات نخبگان سیاسی از تنوع بسیاری برخوردار هستند. به این دلیل که برخی از نظریات، رویکردهای فردی را در پیش می‌گیرند و بر ویژگی‌های شخصیتی نخبگان تأکید می‌کنند؛ برخی بر توانایی‌های سازمانی و قدرت بسیج نخبگان توجه نشان می‌دهند و برخی دیگر نیز، رویکردهای اقتصادی، نهادی و سازمانی را مدنظر قرار می‌دهد. در اینجا به برخی از مهم‌ترین نظریات مطرح شده در این زمینه پرداخته می‌شود. برای مثال، موسکا به رویکردی ساختی و سازمانی، به بررسی جایگاه نخبگان در جامعه می‌پردازد (روشه، ۱۳۸۶: ۱۱۷). همچنین، روبرت میخلز بر مسأله سازمان نیافتگی توده‌ها در مقابل سازماندهی نخبگان سیاسی تأکید می‌کند (عظیمی دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۴۳). سی رایت ملیز، همین ایده را با گذر از جایگاه طبقاتی نخبگان و تحت عنوان مشابهت گروهی نخبگان مورد بحث قرار می‌دهد که به دلیل تعلق داشتن به یک گروه اجتماعی خاص بر دیگران سیطره پیدا می‌کنند (روشه، ۱۳۸۶: ۱۱۹-۱۱۸). پاره‌تو نیز با رویکردی تمثیلی و بهره‌گیری از مثال‌های شیر و روباه، چرخش نخبگان را چیزی غیر ممکن می‌داند که تنها به دلیل داشتن موقعیت‌های استثنایی و خاص بر دیگران تسلط پیدا می‌کنند (روشه، ۱۳۸۶: ۱۱۶).

با بررسی نظریات فوق می‌توان گفت نخبگان سیاسی اقلیتی هستند که دارای قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی بوده و بر توده مردم حکومت می‌کنند. از آنجا که این گروه از قدرت تصمیم‌گیری و نفوذ برخوردارند و هرگونه نوآوری و تولید فرهنگی با اجازه آنها صورت می‌گیرد، بنابراین اهمیت این گروه نیز در فرآیند توسعه، همانند دسته اول (توده مردم) نباید نادیده انگاشته شود، بلکه مهم‌تر نیز هست. ضمن اینکه، به قدرت رسیدن نخبگان سیاسی در جوامع مختلف، متفاوت است. جوامع سنتی و مبتنی بر ساختار قبیله‌ای و قومی، بر مبنای برتری‌های انتسابی، تعلق داشتن به مذهب، دین، هویت قومی و یا قبیله‌ای به قدرت می‌رسند. در سوی دیگر، قدرت نخبگان سیاسی در یک نظام اجتماعی دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی، به‌عنوان تجلی حاکمیت ملی توجیه می‌شود (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۵). با این حال، اصطلاح نخبگان سیاسی، طیف متعددی از نخبگان اداره‌کننده جامعه را در می‌گیرد و نمی‌توان رقم معینی از تعداد نخبگان سیاسی نشان داد. بدین‌خاطر نمی‌توان به دقت تعیین کرد که در یک نظام سیاسی چند تن و به چه درجاتی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی شرکت می‌کنند. در حقیقت نخبگان سیاسی به‌عنوان بخش اصلی قدرت حاکم‌اند که رفتار سیاسی آنان حوزه وسیعی از جامعه را تحت سلطه خویش در می‌آورد. بنابراین قدرت سیاسی نخبگان قدرتی است که در درون نظام سیاسی اعمال می‌شود. بنابراین، نخبگان، افرادی هستند که به واسطه تفاوت‌های ذاتی یا اکتسابی به نوعی با دیگران متفاوت و مافوق دیگران هستند. در میان همه اقشار جامعه، این گونه افراد دیده می‌شوند، اما در خصوص اداره جامعه و به ویژه در رابطه با مدیریت توسعه، عمدتاً با نخبگان سیاسی سروکار داریم (شیخ‌زاده، ۱۳۸۴: ۱۱).

بر این اساس، رویکرد مختار پژوهش حاضر، تلفیقی از نظریات نخبه‌گرایی، عملکرد و کارکردهای نخبگان در جامعه و نسبت آنان با جامعه و دولت در زمینه‌های مختلف است که می‌تواند طیفی از رفتارهای رادیکالی و مخالفت‌برانگیز، همکاری با دولت یا نظام سیاسی مستقر و یا کناره‌گیری از سیاست و قدرت را در بگیرد. بدین ترتیب پژوهش حاضر تلاش می‌کند علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی دوم را بر مبنای چنین رویکردی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد. نظریات مطرح شده درباره وضعیت نخبگان سیاسی هرچند بخشی از واقعیات سیاسی را بازگو می‌کنند، اما آنچه در تحلیل پیش‌رو، محل توجه است، بهره‌گیری از رویکرد سازمانی میشلز و رویکرد روانشناسی پاره‌تو است. علت اتخاذ این رویکرد تلفیقی برای تحلیل حاضر آن است که از منظر رویکرد سازمانی میشلز می‌توان نقش همبستگی سازمانی و حلقه آه‌ن‌ن قدرت در دوره پهلوی دوم را بر شکل‌گیری بحران پاسخگویی نمایان ساخت و همچنین از طریق

رویکرد روانشناسانه پاره‌تو، هم نقش ویژگی‌های شخصیتی محمدرضاشاه را مورد بررسی قرار داد و هم اینکه حلقه نزدیک به وی که طیف متعددی از نخبگان ابزاری را شامل می‌شد، مورد تحلیل واقع می‌شوند. آنچه از نظریه روانشناسی پاره‌تو قابل استفاده است، بررسی ویژگی‌های روانی و شخصی محمدرضاشاه در ایجاد بحران کارآمدی و افزایش شکاف میان نخبگان سیاسی و توده مردم است. از طرفی دیگر، مهم‌ترین استنباط از نظریه سازمانی میشلز نیز آن است که نقش گروه‌ها و نهادهای دوره پهلوی دوم را به عنوان یکی از عوامل ایجاد شکاف میان توده مردم و نخبگان سیاسی مورد توجه قرار می‌دهد.

## ۲- وضعیت عمومی دوره پهلوی دوم

نظام سیاسی پهلوی که به‌طور مشخص دو دوره زمانی یعنی سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه را در بر می‌گیرد، دارای خصوصیات منحصر به فردی است که به‌طور مشخص می‌توان به خصوصیات روانی و فردی محمدرضاشاه توجه نشان داد. درباره خصوصیات فردی و روانی محمدرضاشاه دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد که به‌طور کلی بر ابعاد اقتدارگرایانه، خودشیفتگی، ترس پنهان و تضاد در تصمیم‌گیری تأکید شده است. یکی از ویژگی‌های اساسی در رفتارهای فردی محمدرضاشاه این بود که به دلیل گرایش به خودبرتربینی و اقتدارگرایی، افراد متملق را به خوبی می‌پذیرفت. به همین علت، درباریانی چون هویدا، جمشید آموزگار، منوچهر اقبال، و اسدالله علم خود را نوکر، غلام در خانه، جان‌نثار و چاکر و فدایی شاه می‌دانستند. ضمن اینکه بر اساس همین ویژگی‌های فردی، نوع حکومتی که مطلوب شاه بود بر چهار رکن اساسی متکی بود: وفاداری، وحدت، اطاعت و انضباط. بدین ترتیب در چنین شرایطی شرکت دادن دیگران در قدرت به منزله فروپاشیدن کشور تلقی می‌شود و اقتدارطلبی برای پابرجایی ارکان کشور ضروری خواهد بود (آموزگار، ۱۳۷۵: ۲۷۴). با توجه به رفتارهای اقتدارگرایانه محمدرضاشاه، هر سه رکن مشروطیت یعنی مجریه، مقننه و قضاییه باید تحت رهبری شاه فعالیت می‌کردند و در همین ایام روش تازه شخصیت پرستی توسط پارلمان سربه‌راه، درباریان چاپلوس و نیز ارتش رواج یافت.

در این دوره همه وجود نهادها و اشخاص، سازمان‌ها به اراده و خواست شاه وابسته بود و همه چیز در تصمیم و قصد او خلاصه می‌شد. انقلاب سفید شاه را بر این عقیده سوق داد که یکی از رهبران محبوب جهان است. او فکر می‌کرد با اصلاحات تدریجی می‌تواند مردم را به سمت تجدد سوق دهد و همچنین می‌پنداشت هر چه بیشتر مورد علاقه مردم قرار خواهد گرفت. علاوه بر این، شاه به این باور رسیده بود که از بالاترین پیوند روح با ملت برخوردار می‌باشد (طلوعی، ۱۳۷۴:

(۵۶). ماروین زونیس بر این باور بود که شاه از چهار قدرت روانی در جهت فرمانروایی و تحکم بهره می‌برد: ۱. مستظهر به حمایت الهی بود، ۲. این باور که مردم او را می‌ستایند؛ ۳. حمایت و پشتیبانی آمریکا از او ۴. زعم او به ادغام روانی با دیگران (زونیس، ۱۳۷۰: ۱۶۷). در رابطه با پشتیبانی آمریکا از او، می‌توان به ستایش لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت آمریکا در سفر خود به تهران که در وصف شاه بیان کرد که محمدرضا شاه یکی از رهبران قدرتمند ضد کمونیسم جهان سوم و مورد اعتماد و اطمینان آمریکا می‌باشد (نجاتی، ۱۳۷۱: ۲۰۷). این ویژگی‌ها در کنار توصیفات و تمجیدهایی که از سوی اطرافیان شاه به وی منتقل می‌شد، وی را به شخصیتی آرمانی، شکست‌ناپذیر و همچنین اقتدارگرا در نزد خود و حامیان نزدیکش نشان می‌دهد. علاوه بر این، شخصیت شاه در کنار اقتدارگرایی خاصی که در آن دیده می‌شود، شخصیتی انفعالی و دوگانه نیز دارد. این مسأله نیز به تعبیر ماروین زونیس ناشی از انس زیاد وی با خواهرش اشرف بوده است. در زندگی محمد رضا شاه افرادی که به آن‌ها وابسته بود و به بیانی شریک او بودند عبارتند از: اشرف خواهر شاه، اسدالله پهلوی، ارنست پرون (زونیس، ۱۳۷۰: ۲۴۰). در روانشناسی فردی که منفعل است به دنبال شریک می‌گردد که در امور به او کمک کند؛ چرا که فرد منفعل به تنهایی نمی‌تواند از پس مسائل برآید این تیپ از شخصیت‌ها بدلیل شرایط نامساعد تربیتی در دوران کودکی باعث می‌شود که قدرت درک و تصرف را نداشته باشند و مدام دنبال کسی باشند که بتواند کارهایشان را برایشان انجام دهد و شاه بدلیل وابستگی با این شخصیت‌ها، از جمله اشرف، واجد چنین خصوصیتی بود.

از دهه ۱۳۴۰ به بعد شاه برنامه‌های بلندپروازانه‌ای را اجرا نمود. مخالفت‌ها، ناکامی‌ها و موانع هیچ کدام مانع او در تعقیب سیاست عظمت طلبانه‌اش نبودند و همواره به دنبال عملی کردن شعار "باید مشعل را به دست گرفت و به سنتهای ایرانی تکیه گر" بود، و جامعه‌ای بر پایه اصول شاهنشاهی، دموکراتیک، انسان‌گرایی و ملی بنا کرد که به ایران اجازه می‌دهد الگوی سراسر جهان و هم پایه کشورهای اروپایی گردد (پیردیگار و دیگران، ۱۳۷۵: ۱۹۴). در واقع شاه به نوسازی ساختار اقتصادی و اجتماعی فکر می‌کرد و اگر از دموکراسی سخنی به میان می‌آورد منظور او دموکراسی شاهنشاهی بود (آموزگار، ۱۳۷۵: ۲۷۲). در فضای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، آزادی را عامل آشفستگی و هرج و مرج می‌دانست و تاکید می‌کرد آزادی‌های سیاسی برای کسی که در فقر غوطه‌ور است تنها دارای یک ارزش تزئینی است (همان: ۲۷۴). آبراهامیان در نیز بیان می‌دارد: "اگرچه شاه به نوسازی ساختار اقتصادی-اجتماعی کمک کرد، برای ایجاد نظام سیاسی؛ یعنی باز کردن عرصه سیاست به روی نیروهای مختلف اجتماعی، ایجاد نظام سیاسی، گسترش دادن

پایگاه اجتماعی سلطنت، حفظ پیوندهای موجود بین رژیم و طبقات قدیم و تشکیل گروه‌های فشار، چندان کاری انجام نداد" (ابراهامیان، ۱۳۷۸: ۳۹۸). خود کامگی و استبداد شاه، سیاست‌های ضد استقلال، افزایش شکاف طبقاتی، توسعه فساد و اقدامات سرکوبگرانه، همگی مانع جذب طبقه متوسط جدید به رژیم پهلوی و برنامه اصلاحات شد، جز قشر کوچکی از مدیران درجه اول اقتصادی و سیاسی و صاحبان موسسه‌های جدید تولیدی و مالی، که سرانجام آنها هم نتوانستند نارضایتی خود را از مداخله‌ها و تجاوزها و همچنین خود کامگی شاه پنهان کنند. در نتیجه برنامه‌های اصلاحات شاه، بیش از آنکه بر وفاداران و دوستان به شاه و حکومت او بیفزاید، بر مخالفان و دشمنان وی افزود.

علاوه بر ویژگی‌های فردی می‌توان به ویژگی‌های ساختار و عمومی دوره پهلوی از جمله دوره محمدرضا شاه نیز توجه نشان داد. درباره وضعیت شکل‌گیری و تداوم حکومت پهلوی در ایران، باید گفت دوران ۵۳ ساله حکومت پهلوی در ایران، از برخی جهات با دوره قاجار متفاوت است. شاهان قاجار و به تبعیت از آنها شاهزادگان، کشور ایران را ملک خصوصی و مردم را رعایای بدون حق خود می‌دانستند؛ این مسئله حداقل تا روی کار آمدن احمد شاه وجود داشت، اما در دوره پهلوی، به‌ویژه در دوران سی‌وهفت ساله محمدرضا شاه، با گسترش مداوم دیوانسالاری اداری و نظامی، هرم قدرت شکل دیگری به خود گرفت، در حالی که به موازات افزایش توانمندی شاه، قدرت نخبگان سیاسی، به خاطر وابستگی فزاینده آنها به «آریا مهر» کاهش می‌یابد. به‌ویژه که صاحبان قدرت سیاسی، یعنی نخبگان سیاسی حاکم، رابطه کمی با نخبگان فکری و صاحبان اندیشه نداشتند (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۱۱). به‌طور کلی، حکومت پهلوی دوم تلاش می‌کرد تا با مجاب ساختن نخبگان سیاسی و سپس آحاد مردم، زمینه‌های لازم را برای بسط و گسترش اندیشه‌های ناسیونالیستی و متجددانه خود فراهم سازد. بر این اساس، حکومت پهلوی و در رأس آنان محمدرضا شاه، سه هدف عمده را برای اهداف حکومتی خویش برگزید که تأثیرات آن، در حوزه‌های مختلف از جمله در حوزه نخبگان نمود یافته بود. این سه هدف اصلی عبارتند از: قدرت مطلق دولت و پادشاه، جایگزینی ملی‌گرایی به جای دین‌گرایی و مدرن‌سازی ایران (ایروانی، ۱۳۹۳: ۹۲).

در حوزه اداره کشور، سیاست‌های دولت پهلوی بیش از همه تحت تأثیر کشف و استخراج منابع نفتی قرار داشت که شرایط خاصی را نیز برای جامعه ایجاد کرده بود. بدین ترتیب، از زمان اکتشاف و بهره‌برداری از نفت و فروش این ماده طبیعی در بازارهای جهانی، اقتصاد ایران به این منبع خدادای وابسته شد. تأمین هزینه‌های عمومی کشور از محل فروش نفت، حکومت‌ها را از



گرفتن مالیات تقریباً بی نیاز کرده و به استقلال آنها از طبقات اجتماعی منجر شد. این استقلال به همراه سایر عوامل، ماهیت استبدادی دولت در ایران را تقویت کرد. این دولت مستبد را به واسطه دریافت رانت‌های نفتی می‌توان «دولت رانتیر» نامید که به طور مشخص می‌توان دولت محمدرضا شاه را نمونه بارز دولت رانتیر نام نهاد. از نظر ببلای، دولت رانتیر دارای چنین ویژگی‌هایی است:

- ۱- از آنجا که تمام اقتصادها دارای بعضی اجزا یا مشخصه‌های رانتی هستند؛ دولت رانتیر باید دولتی تعریف شود که رانت در آن سلطه دارد؛
- ۲- یک دولت رانتیر، دولتی است که متکی به رانت‌های خارجی قابل توجه می‌باشد؛
- ۳- در یک دولت رانتیر، فقط عده کمی درگیر تولید رانت هستند. بنابراین اکثر مردم، مشغول توزیع یا مصرف آن می‌باشند؛
- ۴- حکومت، در دولت رانتیر دریافت کننده اصلی رانت خارجی است و نقش اساسی را در توزیع آن میان جمعیت ایفا می‌کند (حاجی یوسفی، ۱۳۷۷: ۲۰۱).

با توجه به ویژگی‌های فوق، می‌توان دولت محمدرضا شاه را یک دولت رانتیر نامید. درآمد نفت از جنبه‌های مختلف، بر عملکرد نخبگان سیاسی حاکم تاثیر منفی داشت. استقلال نخبگان سیاسی حاکم از طبقات اجتماعی از جمله نخبگان فکری (روشنفکران) و عدم احساس ضرورت توسعه کشور و بهبود شرایط زندگی مردم، افزایش فساد مالی در میان نخبگان سیاسی، وابستگی مالی نخبگان به حکومت و در نتیجه همراهی آنها با برنامه‌های نوسازی ناموزون شاهان پهلوی و ... را می‌توان به عنوان برخی تاثیرات منفی ساختار اقتصادی ایران بر روند توسعه، بویژه توسعه فرهنگی این کشور توسط نخبگان سیاسی حاکم برشمرد.

### ۳- انفعال نخبگان سیاسی و بحران پاسخگویی در دوره پهلوی دوم

انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی دوم تحت تأثیر عوامل و دلایل مختلفی قرار دارد که می‌توان به دو دسته دلایل عمومی و اختصاصی در این زمینه اشاره نمود.

#### ۱-۳. دلایل عمومی انفعال نخبگان سیاسی در عصر پهلوی

علل انفعال نخبگان در دوره پهلوی، دلایلی عمومی و تاریخی نیز دارد که تجلی آن در دوره پهلوی دوم نیز دیده می‌شود. از این منظر، می‌توان فرهنگ خشونت، حذف رقبا و همچنین توجه به روابط شخصی به جای ضوابط قانونی در رأس قرار می‌گیرد. به طوری که در زمینه برخورد تهاجمی و حذفی با رقیب و رفتار ایلی در ایران می‌توان گفت که در فرهنگ حکومت‌های ایلی ایران، به ندرت با پدیده ائتلاف و تقسیم قدرت مواجه می‌شویم. پدیده دیگری که در این فرهنگ

نایاب است وجود اپوزیسیون در کنار ایل پیروز و انتظار برای چرخش قدرت است. اگر نیروی اپوزیسیون نبود نشود، سلطه قوم مسلط را تهدید می‌کند، پس باید کاملاً نابود و حذف شود. در این شرایط، منطق بازی سیاسی، بازی با حاصل جمع صفر است، یعنی یا این یا آن، تساهل در مقابل رقیب، یعنی کمک به نابودی خویش. در کشور ما، حتی گروه‌های طرفدار تکثرگرایی در عمل گروه‌های رقیب را تحمل نمی‌کنند. اساساً عدم حضور رقیب و یکدست بودن نخبگان سیاسی در فرهنگ سیاسی ما یک هنجار تلقی می‌شود. این موضوع به طور مشخص در زمان پهلوی دوم دیده می‌شود. هنگامی که دولت مصدق به نخست‌وزیری رسید و داعیه برقراری یک نظام قانونی را در سر می‌پروراند، کمتر توانست با سایر گروه‌های مخالف دولت پهلوی ائتلاف کند و حتی خیلی زود اختلافات داخلی آنان برملا شد. برای مثال، هنگامی که مصدق از مجلس خواست تا اختیارات فوق‌العاده او را برای دوازده ماه دیگر تمدید کنند، کشمکش میان جناح‌های سنتی و جبهه جدید ملی به اوج خود رسید (آبراهامیان، ۱۳۷۸: ۳۴۰). همین اختلافات و عدم تلاش نخبگان سیاسی برای بهبود وضع موجود به نوبه خود باعث مقتدر شدن حکومت مرکزی، عدم توجه به نخبگان سیاسی برجسته و بی‌توجهی به مطالبات عمومی شده بود که در نهایت بحران پاسخگویی دولت پهلوی را تشدید می‌کرد.

فرهنگ عمومی جامعه ایرانی در زمانه پهلوی دوم از یک جهت دیگر بر بحران پاسخگویی اثرگذار بود. بدین معنا که تلاش برای حذف رقبا، علاقه به افراد بی‌کفایت برای واگذاری مسئولیت‌ها، روش سرکوب در حل ستیزه‌ها، بی‌اعتمادی شدید نسبت به یکدیگر از ویژگی‌های شاخص رفتار سیاسی ایرانیان محسوب می‌شود که هر کدام به نوبه خود در زمره موانع توسعه فرهنگی محسوب می‌شوند (انصاری، ۱۳۸۶: ۱۲۹). این منطق تا کودتای ۱۲۹۹ بر عرصه سیاسی کشور حکمفرما بود، اگر چه انتظار می‌رفت با استقرار حکومت پهلوی که مبنای ایلی نداشت، این شیوه ممنوع شود اما چنین نشد و تا مدت‌های طولانی بر عرصه‌های مختلف جامعه ایرانی مؤثر افتاده بود. باز در همین زمینه می‌توان از ترجیح منافع فردی و جناحی بر منافع ملی در آن دوران سخن به میان آورد. چنانچه در ادبیات سیاسی ایران، اصطلاحاتی مانند ناسیونالیسم ایرانی، ملی-گرایی، جبهه ملی، نهضت مقاومت ملی، ملی-مذهبی، میهن‌پرستی، وطن‌پرستی و ... کاربرد زیادی دارند، اما متأسفانه وطن‌پرستی به معنای عقلایی آن کمتر در میان نخبگان ما دیده می‌شد و تنها به عنوان ابزاری برای بسط ایدئولوژی موردنظر حاکمیت مورد استفاده قرار می‌گرفت. این رویکرد به نوبه خود، شعارهای نخبگان سیاسی در زمینه بهره‌گیری از ایده‌ها و دستاوردهای مثبت غربی را زیر سؤال می‌برد و آنان را به حاشیه می‌راند. بدین ترتیب یکی دیگر از دلایل انفعال

نخبگان سیاسی در دوره پهلوی دوم که البته ریشه‌ای تاریخی دارد، به بحث تعلق نخبگان سیاسی به همسویی با ایدئولوژی میهن‌دوستانه و مدرنیسمی است که توسط حکومت پهلوی نیز دنبال می‌شد. این موضوع نیز باعث طرح انتقادات قابل توجهی از سوی آنان نمی‌شد، بلکه تنها در حد انتقاد از نهادهای درون حکومت پهلوی محدود می‌ماند و فراتر نمی‌رفت. توضیح اینکه گرایش به سوی حکومت مقتدر در این دوره افزایش یافت و بسیاری از روشنگران که از نهضت مشروطه پشتیبانی می‌کردند به امید نجات ملی و رهایی از آشوب به استقلال حکومت می‌شتافتند (خوشحال و عابدینی، ۱۳۸۹: ۱۲۸).

علاوه بر این، در تبیین فرهنگ سیاسی جامعه ایران مطالعات مختلفی صورت گرفته است. تحقیق آر. دی گاستیل درباره ویژگی‌های عمده فرهنگ سیاسی و نظام ارزشی در بین گروه‌های مختلف طبقه متوسط ایران نشانگر نبود زمینه مناسب برای مشارکت و کنش‌های سیاسی است. نتیجه این تحقیق نشان داد که ایرانیان حکومت را دشمن خود پنداشته و معتقدند که باید به اطرافیان و دست‌اندرکاران حکومتی بی‌اعتماد بود (بشیریه، ۱۳۷۵: ۱۵۴). ارمغان این بی‌اعتمادی افزایش روحیه فردگرایی و روحیه منفعت‌طلبی شخصی و ترجیح منافع فردی بر منافع اجتماعی و کاهش احساس مسئولیت نسبت به اجتماع در میان نخبگان سیاسی حاکم است که به وفور در دوره پهلوی دوم مشاهده می‌شود.

### ۲-۳. دلایل اختصاصی انفعال سیاسی نخبگان در دوره محمدرضاشاه

بحران پاسخگویی یکی از علل اصلی سقوط نظام‌های دیکتاتوری به شمار می‌رود. این موضوع ممکن است به دلایل متعددی روی دهد که به‌طور مشخص درباره نظام پهلوی نیز صدق می‌کند. از این رو، برای بررسی دلایل شکل‌گیری بحران پاسخگویی می‌توان متغیر انفعال نخبگان سیاسی را مدنظر قرار داد. اولین استدلال در این زمینه و درباره بررسی بحران پاسخگویی و در نهایت بحران کارآمدی در دوره پهلوی بدین ترتیب است که ساختار رانتی دولت در این دوره باعث وابستگی منافع نخبگان سیاسی و ساختار حاکمیت شده بود. از این منظر، ساختار اقتصادی دوران پهلوی، نخبگان سیاسی حاکم را که برای گذران زندگی خود به دولت وابسته بودند، به محافظه‌کاری وادار کرد. این امر، به ویژه در مورد برخی نخبگان فکری (روشنفکران)، نقش مهمی داشت. از آنجا که اقتصاد ایران فاقد بخش خصوصی کارآمد و قوی بود و عمده فعالیت‌های اشتغال‌زا در اختیار دولت قرار داشت، برخی نخبگان فکری به ناچار در دستگاه دیوانی جذب شده و از آرمان‌های خود در مورد توسعه صرف‌نظر کردند: «دستگاه حکومتی با وابسته کردن مالی کارمندان و نخبگان به خود، توانایی زیر سوال بردن و مورد انتقاد قرار دادن برنامه‌های

حکومتی و مخالفت کردن گروه‌های فوق را به شدت کاهش می‌داد و آنها را به بله قربان گویان و حامیان خود تبدیل می‌کرد» (ازغندی، ۱۳۷۷: ۶۸). علاوه بر این، فساد مالی و تبدیل عرصه نخبگی کشور به میدان نزاع و همچنین زدوبند سیاسی برای دسترسی به منبع عظیم ثروت (دولت) نیز یکی از پیامدهای استقرار اقتصاد دولتی و رانتیر در ایران بود. برخلاف کشورهای صنعتی که در آنها ثروت عامل دستیابی به قدرت است، در ایران، قدرت زمینه دستیابی به ثروت را فراهم می‌کند. این وضعیت، در دوره پهلوی بسیاری از نخبه نمایان را تشویق کرد تا از راه‌های غیر قانونی و با جلب حمایت بیگانگان به عرصه نخبگی نفوذ کنند و برای استمرار حضور خود در گروه نخبه سیاسی حاکم دست به هر کاری بزنند. از جمله اینکه به جای طراحی برنامه توسعه، در زمینه‌های مختلف، برای ماندن در نظام بوروکراسی، برنامه‌ریزی و تلاش کنند. بنابراین در دولت رانتیری چون ایران، رانتی که توسط دولت دریافت می‌شود به آن اجازه می‌دهد تا در راستای کسب و حفظ مشروعیت خود به کار بندد. دولت رانتیر برای کسب و حفظ مشروعیت می‌تواند با مصرف رانت در راستای رفاه مردم و جلب اعتماد و همکاری نخبگان، به ویژه نخبگان غیرحاکم توسط دولت، عملاً مانع توسعه فرهنگی و مستقل از درآمدهای نفتی گردد. این موضوع یکی از دلایل انفعال نخبگان سیاسی این دوره شده بود که به نوبه خود بر بحران پاسخگویی دامن می‌زد.

ماروین زونیس که تحقیقات مبسوطی پیرامون نخبگان عصر پهلوی به عمل آورده است، چهار ویژگی برای فرهنگ سیاسی نخبگان ایرانی بر شمرده است که عبارتند از: «بدبینی سیاسی، بی‌اعتمادی شخصی، احساس عدم امنیت آشکار و سوء ظن میان افراد» (بشیریه، ۱۳۷۸: ۳۳). می‌توان استدلال کرد که بی‌اعتمادی نخبگان سیاسی و فکری نسبت به یکدیگر، عدم تحمل نظرات مخالف و تلقی مخالفین به عنوان دشمن، از جمله ویژگی‌های نخبگان ایرانی به ویژه در عصر پهلوی دوم است. این ویژگی‌ها، مانع همگرایی، کار جمعی و اجماع نظر نخبگان ما به ویژه نخبگان فکری بر روی مسائلی مانند تعریف توسعه و اولویت ابعاد مختلف آن نظیر توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با مانع جدی روبرو کرده است. به طور مثال می‌توان به سرنوشت دکتر مصدق، علی‌امینی و یا حتی سران جبهه ملی اشاره کرد که هر یک به نوعی به انفعال رفته بودند که نشانگر عدم توانایی رژیم پهلوی در پاسخگویی به بحران‌های ایجاد شده بود. می‌توان براساس شواهد تاریخی گفت که در رویکرد محمدرضا شاه، "نیاز به استثمار دیگران" به یک اصل تبدیل شده بود. همچنان که شاه در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بخاطر بدبینی و بی‌اعتمادی که به دولت انگلیس به جای پدرش رضاشاه داشت بسیار دچار آشفتگی شده بود و همین باعث رفتارهای پرخاشگرانه شاه در این دوره شده بود. شاه افرادی را که از ارزش‌های ابداعی او تخلف می‌کردند

به شدت تنبیه می‌کرد؛ مانند گسترش اوهام خیال‌پردازانه در سطح قدرت منطقه و جهانی شدن ایران بر مبنای معیارهای نظامی‌گری، عضویت اجباری همه ایرانیان در حزب رستاخیز و در نهایت تقویت سلطه خود از طریق قلم و قم تمامی مخالفان حکومت خود (طاهری، ۱۳۹۸: ۷۸).

علاوه بر این، با سقوط استبداد رضاشاهی در شهریور ۱۳۲۰، دوران نوینی از تجدد طلبی در ایران آغاز می‌شود که ویژگی مهم آن پیوند میان برخی اندیشه‌های جمع‌گرایانه جدید (سوسیالیسم) با ارزش‌های سنتی-قبیله‌ای است. تفاوت اصلی این جریان روشنفکری با آنچه تجدد طلبان اولیه مطرح کرده بودند در وارونه کردن رابطه میان سنت و تجدد است. روشنفکران صدر مشروطیت، در صدد انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی براساس مدل دنیای مدرن بودند. اما روشنفکران دوران ۱۳۲۰ به بعد، تجددطلبی وارونه‌ای را پی گرفتند. به این معنا درصدد بر آمدن مدل جامعه مدرن را با آرمان‌ها و ارزش‌های سنتی خود سازگار نمایند (غنی نژاد، ۱۳۷۷: ۸). بنابراین در بررسی عملکرد نخبگان سیاسی عصر پهلوی باید به این نکته توجه کرد که در این دوره مشکل اصلی، ناموزون بودن، سطحی بودن، بومی نبودن مدل توسعه بود. شاهان پهلوی به جای توسعه سیاسی، تکثر قدرت، توسعه اقتصادی زیر بنایی و توسعه فرهنگی، به نوسازی سطحی و تک بعدی پرداختند و در این مسیر اکثریت قریب به اتفاق نخبگان حاکم نیز به عنوان مجریان دستورات آنها در مسیر تعیین شده حرکت کرده و به راه‌حل دیگری فکر نکردند و یا به عبارت بهتر، نمی‌توانستند فکر کنند.

نخبگان سیاسی در زمان پهلوی دوم از یک جهت دیگر به انفعال رفته بودند؛ اینکه مدل مورد نظر آنان برای پیشرفت و توسعه جامعه ایرانی، همسو و هم‌جهت با آن چیزی بود که الیت تصمیم‌گیرنده نیز بر آن نظر داشت؛ یعنی مدرنیزاسیون غربی. بر همین اساس گفته می‌شود: «روشنفکران دهه ۱۳۲۰ به بعد با نوعی ساده‌اندیشی سعی می‌کردند بخش‌هایی از تمدن غرب را از کلیت این تمدن جدا کرده و بدون توجه به شرایط اجتماعی و فرهنگی ایران، این قطعات را در فرهنگ ایرانی جاسازی نمایند. بدین سان سوء استفاده از ضعف قدرت حاکم و تبدیل فرصت به دست آمده به هرج و مرج نیز که یکی از بیماری‌های فرهنگ سیاسی ماست در این مقطع بر عملکرد نخبگان فکری تأثیر منفی داشت» (علوی‌تبار، ۱۳۸۶: ۲۵-۲۲). در این دوره با آزادی زندانیان سیاسی و انتشار روزنامه و تشکیل احزاب گوناگون، میدان وسیعی در اختیار روشنفکران قرار گرفت. بدین ترتیب، در مخالفت با نظام حاکم آن‌چنان افراط شد که بجای دانش و بینش، میزان مخالفت با نظام و معیار روشنفکری تبدیل گردید و عده‌ای روشنفکران، بدون داشتن ویژگی‌های روشنفکری، وارد این عرصه شدند. این افراط و تفریط‌ها در فرهنگ سیاسی ایران به

صورت پدیده طبیعی در آمده است. امروزه نیز چنین رفتارهایی در میان نخبگان سیاسی و روشنفکران امری عادی است.

علاوه بر این، بررسی عملکرد نخبگان فکری و اجرایی ایران در سده گذشته بیان گر این مطلب است که در دوره قاجار و پهلوی، ساختار سیاسی استبدادی و وابستگی به بیگانگان، نخبگان را در ایفای نقش دگرگونی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ناتوان کرد. به طوری که نخبگان فکری نه در نظام سیاسی و استبدادی مجال ایفای نقش داشتند و نه در بسیاری مقاطع تاریخی، جایگاهی در میان توده‌ها داشتند. این دو عامل، قدرت نخبگی آنان را در عرصه عمل و در روند تحول دگرگونی، کاهش داد. در این شرایط و اوضاع اجتماعی، یک اقلیت نخبه بر اکثریت حکومت کرده و با تعطیل کردن پدیده گردش نخبگان، به نخبگان غیر حاکم اجازه ورود به دایره بسته نخبگان حاکم را نمی‌داد. با افزایش شمار نخبگان و عدم پاسخگویی به خواسته‌های توده‌ها و نخبگان غیرحاکم، انقلاب به عنوان راه خروج از بن بست توسط برخی نخبگان و روشنفکران خارج از حکومت انتخاب شد. بکارگیری قدرت نخبگی گروه اخیر، باعث رفع موانع اساسی توسعه در ایران یعنی استبداد و استعمار گردید.

#### ۴- انفعال نخبگان سیاسی و بحران کارآمدی در دوره پهلوی دوم

##### ۴-۱. عدم امنیت نخبگان سیاسی

عدم امنیت نخبگان سیاسی در زمان محمدرضا شاه، یا آنان را به اطاعت از دستگاه حاکم وا می‌داشت یا اینکه باعث می‌شد نخبگان منتقد، به تملق‌گویی روی بیاورند. همچنین کسانی که سنت انتقادی را دنبال می‌کردند با خشم دستگاه حکومتی روبرو می‌شدند و همین مسأله شکافی میان مردم و نخبگان ایجاد کرد که به بحران کارآمدی و پاسخگویی دامن می‌زد. یکی از دلایل عدم امنیت نخبگان سیاسی منتقد، وجود سازمان امنیتی ساواک بوده است. از اسفند سال ۱۳۳۵ تا بهمن ۱۳۵۷ سازمان اصلی امنیت داخلی و اطلاعات خارجی ایران در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی بود که در طی دورانی از جنگ سرد، به مدت ۲۲ سال نبض امنیت داخلی و اطلاعات خارجی ایران را در دست داشت. ساواک در کنار مبارزه با فعالیت‌های جاسوسی و نفوذی خارجی، در سرکوب عناصر ضد نظام سلطنتی فعالیت گسترده‌ای داشت (فوران، ۱۳۹۶: ۲۵۷). این سرکوب‌ها به طور مشخص، عدم امنیت را برای نخبگان سیاسی منتقد ایجاد می‌کرد که خود عاملی برای شکاف میان نخبگان سیاسی ابزاری و توده مردم محسوب می‌شد و از عوامل بحران ناکارآمدی به شمار می‌رود. بدین ترتیب، فقدان امنیت نخبگان در مقابل قدرت استبدادی شاهان پهلوی، پیامدهای ناگواری داشت؛ از این جهت که بخاطر بی‌پناهی در مقابل حکومت، به

قدرت‌های خارجی پناه می‌بردند و سبب نفوذ بیگانگان در عرصه نخبگی کشور می‌گردیدند و مجری دستورهای بیگانگان در عرصه نخبگی کشور می‌گردیدند و مجری دستورهای بیگانگان می‌شدند. این پیامدها موانعی در راه توسعه کشور بود (شهرام‌نیا و اسکندری، ۱۳۸۹: ۸۴). که بیش از همه باعث انفعال نخبگان سیاسی و سرکوب خواسته‌های آنان به عنوان اقشاری می‌شد که می‌توانستند بیانگر مطالبات عمومی باشند و پاسخگویی حکومت را بهبود ببخشند. بدین ترتیب در دوره محمدرضاشاه، نخبگان نیز مانند گذشته از امنیت لازم برخوردار نبودند، چون موقعیت سیاسی آنها وابسته به اراده شاه بوده است و دارندگان مشاغل دولتی مهم از ثبات، آرامش و امنیت لازم بهره‌مند نبودند (خوشحال و عابدینی، ۱۳۹۲: ۱۳۱).

مهم‌ترین اثری که عدم امنیت نخبگان سیاسی به بار می‌آورد، از بین رفتن استقلال نخبگان و دور شدن آنان از مطالبات واقعی مردم بوده است. به عبارتی دیگر، فقدان امنیت لازم برای نخبگان سیاسی باعث شد تا استقلال آنان نیز در مقابل شاه و خواسته‌های وی از بین برود. این موضوع در سطوح مختلف و در نزد بخش عمده‌ای از نخبگان سیاسی مشاهده می‌شد و باعث تضعیف عملکرد نخبگان سیاسی و در نهایت عدم پاسخگویی حکومت به مشکلات متعدد شده بود. در چنین شرایطی و پس از تضعیف مجلس از سوی شخص شاه، نهادهای مشارکت قانونی از کار افتادند و جناح مخالف (چه در داخل و چه در جامعه) قدرت حضور در صحنه سیاسی را از دست داد و بدین ترتیب، نمایندگان به ابزاری در راستای تأیید و تصویب طرح‌ها و لوایح پیشنهادی تبدیل شدند و کاملاً در اختیار قوه مجریه قرار گرفتند (ازغندی، ۱۳۸۲: ۹۷۳). با این حال، ناتوانی حکومت پهلوی در ایجاد استقلال برای نخبگان سیاسی و عدم پیوند میان ساختار سیاسی و نخبگان باعث شکل‌گیری نوعی عدم تعادل در لایه‌های مختلف جامعه شده بود که در نهایت بحران پاسخگویی را دامن می‌زد.

فقدان امنیت و استقلال نخبگان در نهایت باعث می‌شد تا نخبگان سیاسی مسئولیت‌پذیر و کارآمد جایی در دستگاه حکومتی نداشته باشند و تنها به اجراکنندگان اوامر شاهنشاه تبدیل شوند. به همین ترتیب در بیست سال آخر سلطنت محمدرضاشاه، گردش نخبگان شامل تمام نخبگان خارج از نظام حکومتی نمی‌شد. به عبارت دیگر، اگر جابجایی در حوزه اداره‌کنندگان مملکت انجام می‌گرفت، شخصیت‌هایی خارج از محدوده نخبگان حاکم نبودند، بلکه در همان حلقه فردی جای خود را به فرد دیگری واگذار می‌کردند (ازغندی، ۱۳۸۲: ۹۹۰). بنابراین از منظر رویکرد ساختاری موسکا و میشلز می‌توان استدلال کرد که گردش نخبگان در زمان پهلوی تنها محدود به عده‌ای خاص و سازماندهی شده بود که برخلاف توده‌های مردم و حتی نخبگان منتقد

از توانایی بیشتری برای سازماندهی برخوردار بودند و راهی برای پاسخگویی حکومت باقی نگذاشته بودند؛ یک الیت سیاسی نسبتاً بسته و غیردموکراتیک که توانایی گسترده‌ای برای تسلط بر سایر اقشار جامعه پیدا می‌کردند و راه را برای هر گونه تغییر و جابجایی نخبگان می‌بستند.

## ۲-۴. به قدرت رسیدن نخبگان سیاسی مطیع

از دیگر نشانه‌های بحران کارآمدی و پاسخگویی در دوره پهلوی دوم، فقدان تحرک واقعی نخبگان سیاسی و عدم طرح خواسته‌های توده مردم بود که مردم و حاکمیت را به صورت جزایری جدای از هم درآورده بود. همسویی ایدئولوژیکی و پیوند منافع گروهی میان نخبگان اداره کننده کشور در این زمان باعث کاسته شدن از تأثیرگذاری نخبگان سیاسی در زمان محمدرضا شاه شده بود. به طوری که حتی نخبگان سیاسی منتقد که درصدد انتقاد از وضعیت موجود بر می‌آمدند، سخن جدیدی را مطرح نمی‌کردند و تنها در محدوده ایدئولوژیکی حاکمیت پهلوی ایده‌های خود را مطرح می‌کردند. از منظر نخبه‌گرایی سازمانی می‌توان گفت سلطه طبقه بالای جامعه، به ویژه طبقه مالکان عمده را بر کشور و تجمع آنان را در عرصه نخبگی، می‌تواند به‌عنوان یکی از عوامل توسعه نیافتگی ایران قلمداد کرد (شهرام‌نیا و اسکندری، ۱۳۸۹: ۹۱). این موضوع ناشی از پیوند ایدئولوژیکی میان نخبگان سیاسی و اداره کنندگان اصلی جامعه بود که در نهایت راه برای تسلط آنان را فراهم می‌ساخت و پاسخگو بودن حکومت را تضعیف می‌کرد. در این باره گفته می‌شود: «در این دوره، بسیاری از حامیان سکولاریسم یا به اصطلاح روشنفکران، که شماری از آنها در مقامات سطح بالای حکومت حضور داشتند، بر این باور بودند که اگر روشن‌اندیشان از شرکت در حکومت خودداری کنند، ناشایستگان مواضع قدرت را در اختیار خواهند گرفت. این افراد بهترین راه برای بهبود وضع اکثر هم‌میهنان را برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌های عمومی سکولاریستی می‌دانستند» (پورمحمدی املشی و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۰).

می‌توان همسویی ایدئولوژیکی میان نخبگان سیاسی جامعه و دستگاه قدرت را به‌عنوان عاملی برای انفعال نخبگان سیاسی قلمداد نمود که در نهایت باعث مصون ماندن دستگاه قدرت از تغییر تصمیمات خویش شده بود و به بحران پاسخگویی دامن می‌زد. بدین معنا در آن زمان به دلیل وابستگی دولت و به تبع آن پیوند روشنفکران، نخبگان سیاسی و دانشگاهی با دولت مرکزی، سمت و سوی ایده‌های این اقشار تنها در زمینه‌های مختلف به سمت وابستگی به غرب دنبال می‌شد. در چنین شرایطی بود که نخبگان سیاسی به علی وضعیت خاص طبقاتی و وابستگی آنها به دولت و نیروهای خارجی نتوانستند از وابستگی به دولت رهایی یابند و یا به‌عنوان گروه اجتماعی مؤثر در تصمیم‌گیری سیاسی، رسالت خود را انجام دهند (عظیمی، ۱۳۷۲: ۴۴۹). بدین



ترتیب شکاف گسترده‌ای که پیش‌تر در حال شکل‌گیری بود به واسطه این عامل گسترده‌تر شد و زمینه را برای گسترش بحران کارآمدی و پاسخگویی و سپس شروع امواج انقلاب اسلامی و برچیده شدن دودمان پهلوی فراهم ساخت.

### ۳-۴. نیاز به تأیید و اطاعت از محمدرضا شاه

ویژگی‌های شخصیتی محمدرضا شاه در دور ساختن نخبگان سیاسی اثرگذار و منتقد که حتی می‌توانستند سپری برای فشار انتقادات بر علیه حکومت در نظر گرفته شوند، باعث شد تا بحران کارآمدی و پاسخگویی شدت بیشتری به خود بگیرد. از جمله می‌توان به مسأله "نیاز به اعتبار اجتماعی" محمدرضا شاه اشاره کرد. وی علاقه بیمارگونه و افراطی به افزایش تجهیزات نظامی داشت و با کشورهای غربی توافق‌نامه‌های زیادی را امضاء می‌کرد. شاه که به دنبال اعتبار اجتماعی بود بر آن باور بود که "تنها کشوری که در این بخش از دنیا می‌تواند یک چنین قدرت بازدارنده‌ای را تجهیز کند و هر گونه ناآرامی محلی را متوقف کند ایران است (پهلوی، ۱۳۷۹: ۲۶۶). محمدرضا شاه با گسترش ژاندارمی منطقه و تسلیحات نظامی به دنبال کسب اعتبار اجتماعی در سطح افکار عمومی جامعه ایران، منطقه و جهان بود.

نیاز به تحسین شدن، کمال‌گرایی، رویکرد انتقادی از شاه را در جامعه از بین برد و بحران کارآمدی را شدت می‌بخشید. محمدرضا شاه از دوران نوجوانی تلاش می‌کرد که هر جا حضور می‌یابد مطرح باشد و او را در سطح بالایی بپذیرند به همین دلیل در طول سلطنت خود به اطرافیانش باج می‌داد و همیشه از اینکه تحقیر شود می‌ترسید. اظهار نظر دیگران به شدت برایش مهم بود و بر او تأثیر می‌گذاشت، زیرا فاقد استقلال شخصی و ارزیابی صحیحی از خود بود. به همین خاطر اطرافیان او حتی سرمایه‌گذاران خارجی همیشه با چاپلوسی و تملق از او سود می‌بردند تا به خواسته‌ها و اهداف خود برسند. در این باره اسدالله علم می‌گوید: یک روز از شاه پرسیدم که اجازه می‌دهید که وزیر خارجه و نخست‌وزیر بخاطر اینکه در محضر شما ادب و احترام را به هیچ وجه به‌جا نمی‌آورند، توبیخ کنم. شاه گفت نه و مخالفت کرد و گفت: «مگر ندیدی وقتی با اردشیر دست می‌دهم چطور جلوی من زانو می‌زنند» (علم، ۱۳۷۱: ۲۲۲-۲۲۳). فریدون هوایدا بیان می‌کند که شاه دو تن از رؤسای جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد می‌داند؛ یکی جان کندی، زیرا شاه را هیچگاه مهم تلقی نمی‌کرد و دیگری فرانکلین روزولت بود که در سال ۱۹۳۴ به ایران سفر کرد و شاه را مجبور به ملاقات با خود کرد (هویدا، ۱۳۷۳: ۱۴۰-۱۴۱). همچنین پرویز راجی بیان می‌کند: که در میان مشاوران شاه از همه چاپلوس‌تر و مودبی‌تر هویدا است و می‌توان گفت هویدا با تملق و چاپلوسی‌های خود، شاه را از واقعیات دور ساخت (همان، ۱۲۴). این فرهنگ

تملق و بری از انتقاد باعث شد تا شاه از مشاهده واقعیات جامعه به دور باشد و همین مسأله باعث پیچیده تر شدن مشکلات، انباشته شدن آنان و در نهایت به افزایش بحران کارآمدی منجر شود. خودشیفتگی: خشونت و تحقیرهای گذشته موجب آن شد که ساه به نوعی خودشیفتگی و عقده ای تبدیل شود حسین فردوست در خاطرات دبستان خود بیان می‌دارد: وقتی زنگ تفریح می‌شد محمدرضا شاه با تکبر زوتر از همه از کلاس خارج می‌شد و دست روی کمر بند خود می‌گذاشت که ما بفهمیم او ولیعهد است. ما سه نفر بودیم که از اون دوتا خوشش نیامد و از من خوشش اومد و از من چنتا سؤال پرسید که پدرت کیست، شغلش چیست و از این قبیل صحبت‌ها (فردوست، ۱۳۷۴: ۱۵). سوالات محمدرضا شاه در کودکی از حسین ردوست نشان دهنده آن است که مریمان محمدرضا به او آموخته بودند که از لحاظ خانوادگی با بقیه فرق دارد و به بیانی دیگر، وی تافته‌ای جدا بافته است. در مباحث روانشناسی یکی از نشانه‌های خودشیفتگی جلب توجه است و این خودشیفتگی با تکبر همراه است. همین احساس تکبر باعث می‌شود که فرد فکر کند همواره نوعی حمایت الهی همراه اوست (اسفندیاری، ۱۳۸۰: ۶۳). در واقع شاه بودن برای شاه برای خود شیفتگی‌اش راضی کننده بود و محیط زندگی او شرایطی را به وجود آورده بود که نیازهای روانشناختی‌اش را به لحاظ اجتماعی جبران می‌کرد. خودشیفتگی محمدرضا شاه در طول سالهای حکومتش ثابت و مدام رشد می‌کرد. او برای حل کردن عقده خود فخر فروشی می‌کرد و تصور می‌کرد با جلوگیری کردن از بروز ناتوانی خود به دیگران بفهماند که نباید او را دست کم بگیرند. بنابراین مجموعه عوامل فوق باعث شکل‌گیری حلقه‌ای از نخبگان چاپلوس و مؤید اعمال محمدرضا شاه رشد کنند (نخبگان ابزاری) و نخبگان فکری و منتقد جایگاهی در بین آحاد جامعه نداشته باشند و همین مسأله زمینه لازم برای فروپاشی سیاسی و اجتماعی و در نهایت بروز انقلاب را فراهم ساخت.

### نتیجه‌گیری

بحران کارآمدی و پاسخگویی از مشکلات اساسی نظام‌های دیکتاتوری به شمار می‌رود که به طور مشخص باعث کند شدن پاسخگویی دولت در برابر خواسته‌های عموم مردم و در نهایت ایجاد بحران‌های سیاسی و اجتماعی می‌شود. پژوهش حاضر به دنبال بررسی این مسأله بود که علل انفعال نخبگان سیاسی در دوره پهلوی کدام است و این مسأله چه تأثیری بر بحران پاسخگویی دولت داشته است؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان از نظریات نخبه‌گرایان در زمینه‌های مختلف بهره برد. به طوری که در وهله اول، خاستگاه طبقاتی و توانایی نخبگان سیاسی و همسویی آنان با دستگاه حکومت پهلوی، بهره‌مندی از حمایت‌های شاهنشاه برای حمایت از مدرنیزاسیون ساختن

جامعه باعث از بین رفتن استقلال نخبگان سیاسی، منفعل ماندن آنان در برابر خواسته‌ها و تصمیمات حکومت و در نهایت ایجاد بحران پاسخگویی برای حکومت مرکزی شده بود. علاوه بر این، خاستگاه گروهی و سازمانی، منافع مشترک و خاستگاه مشترک اغلب نخبگان سیاسی با طبقه حاکم باعث نوعی همسو انگاری میان نخبگان سیاسی، شاهنشاه و دستگاه حکومتی شده بود که در نهایت راه برای غیرپاسخگو بودن حکومت در عرصه‌های مختلف هموار شده بود. از این منظر، رهیافت نخبه‌گرایی موسکا و میشلز این پیام را می‌دهند که تعلق داشتن نخبگان سیاسی حکومتی و نخبگان سیاسی غیرحکومتی در دوره پهلوی دوم و قرار داشتن آنان در یک سازمان مرکزی و سیاسی مشخص، نوعی سلطه‌انگاری سیاسی بر جامعه ایرانی بود که در نهایت نمی‌توانست فاصله‌ای میان نخبگان حکومتی و غیرحکومتی ایجاد نماید و باعث انفعال آنان و در نهایت غیرپاسخگو بودن حکومت می‌شد. بررسی وضعیت سیاسی نخبگان در دوره پهلوی دوم نشان می‌دهد که بجز شخص شاه، اغلب مقامات حکومتی اعم از نخست وزیران، نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی، هیأت دولت و ... غالباً براساس نوعی خاستگاه طبقاتی مشترک برخاسته بودند که البته رویکرد مشترکی در قبال مدرنیزاسیون جامعه ایرانی به شیوه‌ای غربی داشتند. بر این اساس، مطالبات گروه‌های مذهبی و سنتی به وضوح نادیده گرفته می‌شد و این موضوع نیز حاکی از تأثیر خاستگاه طبقاتی نخبگان سیاسی بر عدم پاسخگویی است. ضمن اینکه جابجایی یک‌البت سیاسی مشخص در رأس امور و بهره‌گیری از سیاست‌های «زور، مشت آهنین» و «فریب افکار عمومی» در نزد آنان، یادآور سیاست‌های «شیران» و «روبهان» در اندیشه پاره‌تو است که به نوعی، رقابت سیاسی غیردموکراتیکی را در جامعه حاکم کرده بود و جایی برای اراده ملت و پاسخگویی نخبگان سیاسی باقی نمی‌گذاشت. ضمن اینکه ظهور گروه‌ها و طبقات جدید و برخاستن نخبگان سیاسی از این طبقات و عدم نفوذ سایر طبقات اجتماعی به دستگاه پهلوی دوم، می‌تواند در راستای رویکرد نهادگرایی میلز قابل تحلیل باشد که به‌طور مشخص پیوند میان نظامیان (ارتش) و سرمایه‌داران (خانواده‌های متمول در زمان پهلوی) را نشان می‌دهد. از این رو، وجود نفت و منابع رانتی و قرار گرفتن دولت مرکزی بر سر منابع خدادادی عاملی برای گسترش فساد و زدوبندهای سیاسی و اقتصادی در هیأت حاکمه می‌شد و نوعی استقلال طبقاتی آنان از توده مردم را دامن می‌زد که نتیجه آن چیزی جز غیرپاسخگویی و به عبارتی، شکل‌گیری بحران پاسخگویی در دوره پهلوی دوم نبود. همین همسویی طبقاتی، ایدئولوژیکی، گروهی و سازمانی نخبگان سیاسی حکومتی و غیرحکومتی در دوره پهلوی و تعلق داشتن ثروت رانتی به آنان، عامل اصلی بحران پاسخگویی و در نهایت وقوع انقلاب اسلامی قلمداد می‌شود.

## منابع و مآخذ:

- از غندی، علیرضا (۱۳۷۶)، **ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب**، تهران: نشر قومس.
- از غندی، علیرضا (۱۳۸۲)، بازیگران رسمی قدرت سیاسی ایران، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، صص ۴۰۳-۹۵۹.
- اسفندیاری بختیاری، ثریا (۱۳۸۰)، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی همدانی، تهران: نشر زریاب.
- انصاری، محمدمهدی (۱۳۸۶)، **نخبه پروری سیاسی**، تهران: نشر دادگستر.
- ایروانی، شهین (۱۳۹۳)، مقدمه‌ای بر تبیین ماهیت نظام آموزش و پرورش ایران از آغاز دوره مدرن‌سازی تا امروز، **پژوهشنامه مبانی تعلیم و تربیت**، سال اول، شماره ۴، صص ۸۳-۱۱۰.
- آموزگار، جهانگیر (۱۳۷۵)، **فراز و فرود دودمان پهلوی**، اردشیر لطفعلیان، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۸)، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی-محمدابراهیم فناخی، تهران: نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۵)، «ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم در دوره پهلوی»، **فصلنامه نقد و نظر**، شماره ۳ و ۴، تابستان و پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۶۰-۱۴۵.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، **جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران**، تهران: نشر علوم نوین.
- پهلوی، محمد رضا (۱۳۷۹)، **پاسخ به تاریخ**، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: زریاب.
- پورمحمدی املشی، نصرالله، محمدی، رضا، محمدی، عسگر (۱۳۹۳)، تغییرات فرهنگی در دوره آتاتورک و رضاشاه، **فصلنامه تاریخ روابط خارجی**، سال شانزدهم، شماره ۶۳، صص ۱۱۷-۹۹.
- پیر دیگر، ژان (۱۳۷۵)، **ایران در قرن بیستم**، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر البرز.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۷)، «دولت و توسعه اقتصادی در ایران»، **مجله مطالعات راهبردی**، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۷۷، صص ۲۰۱-۱۷۹.
- خوشحال، امیر، عابدینی، صمد (۱۳۸۹)، جایگاه و خاستگاه نخبگان سیاسی و فکری در میان دو انقلاب [از انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ تا انقلاب ۱۳۵۷ ه.ش] و نقش حاکمیت دربار در آن، **فصلنامه مطالعات جامعه‌شناسی**، سال سوم، شماره نهم، صص ۱۳۶-۱۱۵.
- رحمانی‌زاده دهکردی، حمیدرضا و زنجانی، محمدمهدی (۱۳۹۵)، دولت مدرن و خودکامگی (بررسی موردی دولت رضاشاه)، **فصلنامه دولت پژوهی**، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۶، صص ۲۱۲-۱۷۵.
- روشسه، گئی (۱۳۷۸)، **تغییرات اجتماعی**، ترجمه: منصور و توفی، تهران: نشر نی.
- زونیس، ماروین (۱۳۷۲)، **شکست شاهانه: ملاحظاتی درباره سقوط شاه**، اسمعیل زند-بتول سعیدی، تهران: نشر نور.
- شهرام‌نیا، امیرمسعود، اسکندری، مجید (۱۳۸۹)، **ناکارآمدی نخبگان سیاسی در کارآمدسازی روند توسعه ایران در عصر پهلوی**، **تحقیقات تاریخی**، **فصلنامه گنجینه اسناد**، سال بیستم، دفتر اول، صص ۱۰۵-۷۴.
- شیخ‌زاده، حسن (۱۳۸۵)، **نخبگان و توسعه در ایران**، تهران: انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- علم، اسدالله (۱۳۷۱)، **گفتگوهای من با شاه: خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم**، تهران: گروه طرح نو.
- عظیمی، فخرالدین (۱۳۷۲)، **بحران دموکراسی در ایران؛ ۱۳۳۲-۱۳۲۰**، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز.
- علوی تبار، علیرضا (۱۳۸۶)، «روشنفکران ایرانی، مدرنیته و غرب»، **مجله کیان**، سال هفتم، شماره ۳۶، فروردین و اردیبهشت ۸۶، صص ۲۲-۲۵.
- غنی‌زاد، موسی (۱۳۷۷)، **تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر**، تهران: نشر مرکز.
- فوران، جان (۱۳۹۲)، **مقاومت شکننده: از صفویه تا سالیهای پس از انقلاب اسلامی**، تهران: انتشارات رسا.
- طلوعی، محمود (۱۳۷۲)، **بازیگران عصر پهلوی از فروع تا فردوست**، تهران: نشر علم.
- فردوست، حسین (۱۳۷۲)، **ظهور و سقوط سلسله پهلوی**، تهران: نشر اطلاعات.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۱)، **تاریخ بیست و پنج ساله ایران**، تهران: نشر رسا.
- هویدا، فریدون (۱۳۷۳)، **سقوط شاه**، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: نشر اطلاعات.